



پیغام عشق

قسمت هزار و پنجاه و پنجم



خلاصه شرح غزل ۲۸۷۸ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۱ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

هله تا ظن نبری کز کف من بگریزی

حیله کم کن، نگذارم که به فن بگریزی

[مولانا از زبان زندگی به انسانی که امتداد زندگی و از جنس اوست اما در ذهن مشغول زندگی با من ذهنی است چنین می‌گوید:] به هوش باش، حتی فکر این را هم نکن که از دست من فرار کنی. یک لحظه هم نباید برحسب همانیدگی‌ها یا سبب‌سازی بیندیشی و از فکری به فکر دیگر پیری، بلکه در هر لحظه باید تسلیم کامل باشی. حیله کردن، فکر کردن برحسب عقل من ذهنی را کم کن تا خرد من به فکر و عملت بریزد. اگر بخواهی به فنی که روش من ذهنی است، به سبب‌سازی، فکر کنی من اجازه نمی‌دهم؛ زیرا هم به خودت و هم به دیگران ضرر خواهی زد و زندگی‌ات خراب خواهد شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

جان شیرین تو در قبضه و در دست من است

تن بی‌جان چه کند، گر تو ز تن بگریزی؟

*قبضه کردن: به دست آوردن، تصرف کردن

جان شیرین تو من هستم. من تمام وجود تو را قبضه کرده، در دست گرفته‌ام. اگر تو از این بدن اصلی که در واقع من هستم بگریزی و به فضای توهمی ذهن که به هیچ‌جا بند نیست بروی، این تن و فکر بی‌جان تو چه خواهد کرد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

گر همه زهرم، با خوی منت باید ساخت

پس تو پروانه نه‌ای، گر ز لگن بگریزی



اگر من به خاطر مخالفت با من ذهنی تو، همانند زهر تلخ به نظر می‌رسد باید با من بسازی یعنی فضاگشایی کنی؛ زیرا طرح زندگی این است که همانندگی‌هایت را نشانه بگیرد. اگر به جای این که دور من بگردی، دور همانندگی‌هایت بگردی و از زمینه زندگی فرار کنی تو پروانه من نیستی.

[انسان طبق آلت پروانه زندگی و از جنس زندگی است و باید دور او بگردد. او باید در برابر زهر بی‌مرادی و نرسیدن به همانندگی‌ها از خوی زندگی که در واقع فضاگشایی و صبر و شکر است استفاده کند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

چون کدو بی‌خبری زین که گلویت بستم

بستم و می‌گشمت، چون ز رَسَن بگریزی؟

*رَسَن: ریسمان، طناب

مانند کدو که گردنش را می‌بندند و در آن شراب می‌ریزند و روی زمین می‌کشند گردن تو را با طناب بسته‌ام، اما تو به خاطر همانندگی‌ها اجازه نمی‌دهی شراب زندگی را در تو بریزم و هرچه تندتر فکر می‌کنی این طناب محکم‌تر کشیده می‌شود. نمی‌گذاری کمکت کنم چون با عقل جزوی من ذهنی خودت را اداره می‌کنی. اما بدان که نمی‌توانی از طناب من فرار کنی و باید به من اعتماد کنی و تسلیم و متکی به من باشی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

بلبلان و همه مرغان خوش و شاد از چمنند

جغد و بوم و جُعلی، گر ز چمن بگریزی

*جُعلی: سرگین گردانک



بلبلان و سایر مرغان یعنی انسان‌های متصل به زندگی مانند مولانا از قرار گرفتن در چمن زمینه زندگی شاد و خوشحالند و آواز خوشی سر می‌دهند. اگر تو بخواهی زندگی‌ات را با تندتند فکر کردن و بالا آمدن به عنوان من ذهنی درست کنی و از هشیاری و خردی که در چمن خداست بگریزی، مثل جغد و سرگین گردانک نماد تخریب و ویرانی می‌شوی و هم خودت و هم جامعه را خراب می‌کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

چون گرفتار منی، حيله میندیش، آن به

که شوی مرده و در خلق حسن بگریزی

اگرچه با من ذهنی فکر می‌کنی عاشق و گرفتار همانیدگی‌ها هستی، اما باید بیدار شوی و بدانی که در واقع عاشق منی؛ چراکه از جنس من هستی. پس بهتر است حيله‌اندیشی با من ذهنی را کنار بگذاری، تسلیم کامل شوی و از خلق و خوی من ذهنی که خست، عدم رواداشت و خوشبخت نشدن خود و دیگران است دور شوی. در من ذهنی بمیری و به خلق و خوی نیک خدا و زندگی که رواداری و فضاگشایی است بگریزی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

تو که قاف نه‌ای، گر چو که از جا بروی

تو ز صاف نه‌ای، گر ز شکن بگریزی

*شکن: شکست، بریده شدن

تو در واقع کوه قاف هستی یعنی از جنس بی‌نهایت خدا و خالص، سنگین و بی‌حرکت هستی. اما مادامی که به چیزهای ذهن و اکنش نشان دهی، از جا کنده شوی و مثل پر کاه سبک و متحرک باشی، یعنی از جنس خدا نیستی و به او زنده نشده‌ای.

اگر بابت ازدست دادن و شکستن قسمتی از من ذهنی می ترسی زر صاف و طلای خالص هشیاری نیستی و به منظور آمدنت به این جهان نرسیده‌ای.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

جانِ مردان همه از جانِ تو بیزار شوند

چون مخنث اگر از خوبِ ختن بگریزی

*مُخَنَّث: ترسو

جان انسان‌های زنده به حضور مثل مولانا از جان تو که پر از درد و همانیدگی است بیزار می‌شود و چیزی به تو نخواهند داد. وقتی تو با پندار کمال و ناموس صد من آهن مانند مخنث از زیبارویی چون خدا می‌گریزی خداوند از تو روی‌گردان می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

تو چو نقشی، نرهی از کفِ نقاشِ مکوش

وثنی، چون ز کفِ کلک و شمن بگریزی؟

*وِثْن: بت

*کلک: نی، قلم، قلم بت تراشی

*شمن: بت تراش

تو مانند نقاشی خدا هستی. وقتی لحظه‌به‌لحظه پیغام زندگی را دریافت می‌کنی و با فضاگشایی تسلیم می‌شوی انگار خدا دارد تو را مثل یک نقش می‌کشد. تو مثل یک مجسمه هستی که مجسمه‌ساز یعنی زندگی ناخالصی‌هایت را می‌تراشد. با این وصف، چرا می‌کوشی که فرار کنی؟ ستیزه یا مقاومت در برابر طرح خدا و زندگی بی‌معنی است.



[اگر کسانی از انسان انتقاد می کنند، درواقع دارند به او خدمت می کنند. پس او باید متواضع و افتاده باشد و کارگاه خداوند و کارگاه انسان‌هایی مثل مولانا شود.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

من تو را ماه گرفتم، هله خورشید تویی

در خسوفی گر از این برج و بدن بگریزی

تو فکر کردی ماه هستی؟ من ماه تو را، ماه من ذهنی تو را که انرژی و نور را از زندگی دریافت می کند گرفته‌ام. تو درواقع خورشید هستی. اگر از بدن اصلی‌ات که فضای گشوده شده است بگریزی و مانند خورشید از آن طلوع نکنی در خورشیدگرفتگی باقی خواهی ماند و روشنایی نخواهی دید.

[این که انسان با من ذهنی فکرهايش را جدی می گیرد، پندار کمال و آبروی مصنوعی دارد و براساس آن‌ها ایجاد جدایی و ستیزه می کند، این حالت کار نمی کند. او نمی داند خورشیدی است که زندگی در او طلوع کرده و عشق و خردش را به عالم می تاباند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

تو ز دیوی نرهی، گر ز سلیمان برمی

وز غریبی نرهی، چون ز وطن بگریزی

تو با همانیدگی‌هایت از جنس شیطان و دیو هستی و اگر هر لحظه از بی‌نهایت خدا و از کنار سلیمان که رمز خداست فرار کنی و به فضای غریب و محدود ذهن بروی از دیوی رها نخواهی شد و اگر از وطن اصلی‌ات که فضای گشوده شده است بگریزی از غربتِ ماندن در ذهن خلاصی نخواهی داشت.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

نه، خمش کن، که مرا با تو هزاران کار است

خود سهیلت نهلد تا ز یمن بگریزی

*سهیل: اشاره به آن است که ستاره سهیل در یمن نمایان تر دیده می شود و آن را سهیلِ یمانی نامند؛ که گویند باعث خوش بو شدن پوست و رنگ گرفتن سیب می شود.

[مولانا در نهایت انسان را از زبان زندگی مورد خطاب قرار می دهد:] ذهنت را خاموش کن که من با تو هزار کار دارم. می خواهم عشق و خرد مرا با انبساط به جهان پخش کنی. بدان که ستاره هدایتت که همان فضای گشوده شده است و نورش سبب از بین رفتن تعفن دردهای ذهنی می شود اجازه نمی دهد از یمن که نماد فضای یکتایی است بگریزی و از کنار خدا دور شوی.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۴۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۱ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴

این چنین ساحر درون توست و سرّ

انّ فی الوسواسِ سِحراً مُستترّ

چنین من ذهنی ساحری در باطن تو نهفته است. همانا در وسوسه‌گری نفس یعنی پریدن به افکار همانیده، سحری نهان است که باعث می‌شود تا تحت نفوذ من ذهنی درست نبینی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۲

کار سحر اینست کو دم می‌زند

هر نفس، قلب حقایق می‌کند

کارکرد سحر شدن به وسیله همانیدگی‌ها به این ترتیب است که هر لحظه با زدن عینک همانیدگی و پریدن از فکری به فکر دیگر، حقایق را وارونه نشان می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵

زان عوان سرّ، شدی دزد و تباه

تا عوانان را به قهر توست راه

در اثر تکاپوی این من ذهنی که به صورت مأمور خراب‌کار در وجودت پنهان است، دزد و تباه شده‌ای یعنی دچار دید غلط شده و به چهار بُعد لطمه می‌زنی. به طوری که من‌های ذهنی دیگر از طریق همین مأمور یعنی من ذهنی که در مرکزت است تو را مغلوب می‌کنند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

در خبر بشنو تو این پندِ نکو

بَيْنَ جَنِّيْكُمْ لَكُمْ اَعْدَى عَدُوْ

تو این پند و اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده بشنو و به آن عمل کن. سرسخت‌ترین دشمن شما یا همان من‌ذهنی، در درون شماست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷

طُمطراقِ این عدو مشنو، گریز

کو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز

*طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

سروصدا و خودنمایی این من‌ذهنی که به‌صورت دشمن در مرکزت است را نشنیده بگیر و از دستش فرار کن. چراکه او در ستیزه، مقاومت و دشمنی مانند شیطان است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

بنابراین من‌ذهنی و شیطان هر دو از یک جنس هستند که یکی به‌صورت هم‌هویت‌شدگی در وجود ما، و دیگری به صورت درد و هم‌هویت‌شدگی جهان خود را نشان داده‌اند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هایش دو صورت شدند

هم‌چون فرشته و عقل که از یک جوهر بوده‌اند و به دلیل حکمت‌های الهی به دو صورت جلوه کرده‌اند. [در واقع فرشته نماد خداوند و عقل نماد هشیاری ماست که با فضاگشایی و عدم کردن مرکز به جنس اولیة خود یعنی خداوند تبدیل می‌شود].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

اول و آخر تو هستی. در ابتدا از جنس است و در انتها هم به صورت هشیاری خارج شده از ذهن و همانیدگی‌ها. در این میان هم ما به صورت من‌ذهنی و از جنس ابلیس ضرر زننده، هیچ هیچی هستیم که ارزش بیان ندارد.

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۷

ای بکرده یار، هر آغیار را

وی بداده خلعتِ گل خار را



ای خداوندی که بیگانه‌ای چون من ذهنی و همانیدگی با اجسام را به یار یعنی به جنس خودت مبدل می‌کنی. ای که خلعتِ حضور را به خارِ من ذهنی داده و آن را به گلی از جنس زندگی تبدیل می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۸

خاکِ ما را ثنیا پالیز کن

هیچ نی را بارِ دیگر چیز کن

*پالیز: باغ، بوستان، مزرعه

خداوندا، خاک وجود ما که در من ذهنی خشکیده و بی‌ثمر است را دوباره حاصلخیز و سبز گردان و من ذهنی‌مان که هم‌چون درون نی خالی و بی‌ارزش است را از جنس خودت کن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸

پی، پیایی، می‌بر ار دوری ز اصل

تا رگِ مردیت آرد سوی وصل

اگر از ریشه و اصل یعنی خداوند دوری، پس مدام در هر لحظه فضاگشایی کن و مقاومت و ستیزه را کنار بگذار تا رگ انسانی‌ات یا همان هشیاری حضورت تو را به سوی وصلِ خداوند بیاورد و با او یکی شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان، کرد طرب‌سازی

باطن او جدِّ جدِّ، ظاهر او بازی



یار یا همان خداوند در این لحظه که پایان زمان روان‌شناختی در من ذهنی است با پیش‌آوردن اتفاق این لحظه، برای انسان طرب‌سازی کرده. پس باطن که فضای گشوده‌شده در اطراف اتفاق است جدی و ظاهر که به‌وسیله ذهن نشان داده می‌شود، شوخی و بازی خداوند بوده و جدی نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

خداوند همه عاشقان را با همین فضاگشایی به من ذهنی کشته است. پس مواظب باش تا عقل من ذهنی‌ات طنازی و خودنمایی نکند یعنی به حرف من ذهنی و همانیدگی‌ها گوش ندهی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی‌انداخت

تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

اگر همانیدگی‌ها را در مرکزت انباشته کنی قضا، خرد کل یا خداوند تیرِ حوادث را به سمت این همانیدگی‌ها پرتاب می‌کند. اما اگر با فضاگشایی آن‌ها را شناسایی کرده و شروع به انداختن کنی مورد لطف و عنایت خداوند قرار می‌گیری.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خَوْشِ سِرْشْتِ

*قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر



بی‌مرادی یا ناکامی در رسیدن به چیزها که با فضاگشایی و شناسایی همانیدگی‌ها و در نتیجه دردِ هشیاران‌ه همراه باشد راهنمای بهشت یا همان فضای گشوده‌شده است. ای نیک سرشت این حدیث را بشنو که بهشت در سختی‌ها و نامالایمات پیچیده شده است.

حدیث

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

چشمِ او مانده‌ست در جویِ روان

بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

کسی که در من‌ذهنی مانده توجه و تمرکزش مدام به فکرهای همانیده‌ای است که مانند جویِ روان از ذهنش می‌گذرد. چنین شخصی از آب حیات و مایهٔ هشیاری که در اثر فضاگشایی از آسمان درون نازل می‌شود بی‌خبر است. [در واقع پذیرش اتفاق این لحظه، رضا، صبر و شکر همگی زیرمجموعهٔ این ذوقِ آبِ آسمان هستند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح و ظَفَرِ پیغام داد

پیشِ او یک شد مُراد و بی‌مُراد

*ظَفَر: پیروزی، کامروایی

هر کسی در اثر فضاگشایی متوجه خرد زندگی شده، پیغام شادی را دریافت کند و بر همانیدگی‌ها پیروز شود، برایش رسیدن یا نرسیدن به اهداف من‌ذهنی تفاوتی ندارد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

عاشقان جهان که در برابر بی‌مرادی فضا را باز کرده و با پذیرش و عدم مقاومت عمل کردند، در نتیجه از عنایات مولای خود یعنی خداوند خبردار شدند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

گفت: برو، هر که تمام تمرکزش را به فضاگشایی و شناخت همانیدگی‌ها بگذارد، خداوند همه غم‌هایش را از بین خواهد برد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۳

ای بسا دانش که اندر سر دَوَد

تا شود سرور، بدان خود سر رَوَد

چه بسیار انسان‌هایی که با دانش ذهنی همانیده شده و پندار کمال پیدا کردند. به این ترتیب با توهم «می‌دانم» و سروری، از خرد من‌ذهنی استفاده کرده و سرشان را بر باد دادند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس همواره روی معشوقه نگر

این به دستِ توست، بشنو ای پدر

پس همواره با فضاگشایی به سوی خداوند و زندگی نگاه کن. ای انسان هشیار باش، این که در این لحظه به چیزی که ذهنت نشان می‌دهد با فضاگشایی برخورد کنی یا با مقاومت و ستیزه، به خودت بستگی دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند

خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

انسان به این دلیل سرنگون می‌شود که با عدم فضاگشایی از سر زندگی یا عقل کل دور مانده. بنابراین فضا را بسته، عقل من ذهنی و عقل جزوی اش را سرور ساخته و تنها پیش می‌رود. در نتیجه به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده نخواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

چونکه بد کردی بترس، امن مباش

زآنکه تخم است و برویاند خدش

هرگاه کار بدی مرتکب شدی یعنی این لحظه به جای فضاگشایی، با انقباض و مقاومت عمل کردی، بدان که ایمن نیستی. زیرا با من ذهنی تخمی کاشته‌ای که حتماً خداوند آن را می‌رویاند یعنی جزایش را خواهی دید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلْتی بَتْرَ ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال

*دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای صاحب ناز و کرشمه که در ذهن با چیزها همانیده شده و با توهم «می‌دانم» در این لحظه خرد زندگی را رد می‌کنی، بدان که هیچ بیماری‌ای بدتر از همین عجب و خودپسندی نیست که در مرکزت وجود دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رود

*مُعْجَبی: خودبینی

از دل و دیده‌ات باید خون بسیاری برود یعنی مدام درد هشیارانه بکشی تا این بیماری خودپسندی از مرکزت خارج شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

عَلْتِ ابلیسِ اَنَا خیری بُدِه‌ست

وین مرض، در نَفْسِ هر مخلوق هست

بیماری ابلیس هم همین مرض «من می‌دانم» بود که خودش را بهتر و برتر می‌دانست. این بیماری در مرکز هر انسانی که من ذهنی دارد، است.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

*حدید: آهن

خداوند ناموس یا حیثیت بدلی من ذهنی را به صد من آهن تبدیل کرده که دست و پای هشیاری حضور را بسته است. این حیثیت بدلی مانند من ذهنی توهم است و چه بسیار کسانی که به رشته نامرئی این ابروی بدلی زنجیر شده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵

شاهد تو، سد روی شاهد است

مرشد تو، سد گفت مرشد است

شاهد تو که همان من ذهنی و پندار کمال است مانع دیدن روی شاهد حقیقی یا خداوند می‌شود و مرشد تو یعنی من ذهنی ات مانع حرف زدن خداوند و رسیدن صدای زندگی به گوشت می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمست نار و نار جو

خویشتن را نور مطلق داند او

چه بسیار کسانی که تحت نفوذ پندار کمال سرمست درد بوده و درد را در جامعه پخش می‌کنند. با این حال خود را نور مطلق و خالص خداوندی می‌دانند و توهم زنده شدن به خداوند را دارند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق

با رهش آرد، بگرداند ورق

چنین شخصی را فقط بندهٔ خدا مانند مولانا و یا عنایت و جذبهٔ خداوند که با فضاگشایی میسر می‌شود، می‌تواند به راه بیاورد و ورقش را برگرداند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸

تا بداند کآن خیالِ نارِیه

در طریقت نیست اِلا عاریه

*ناریه: آتشین

*عاریه: قرضی

تا این شخص بداند که آن خیالِ آتشین و دردها در راه رسیدن به خداوند در مسیر طریقت موقتی بوده و ماندگار نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سرگینِ ای فُتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

*تگ: ژرفا، عمق، پایین

*فُتی: جوان، جوانمرد



ای جوانمرد اگرچه ذهنّت به نظر تمیز و صاف می‌آید ولی بدان که وقتی من ذهنی داری، عمق جوی ذهنّت پر از انباشتگی درد و همانیدگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰

هست پیرِ راه‌دانِ پُرفِطَن

جوی‌هایِ نَفَس و تن را جوی‌گن

*فِطَن: جمعِ فِطَنَه، به‌معنیِ زیرکی، هوشیاری، دانایی

اما پیرِ راه‌دان و دانایی هم‌چون مولانا جوی‌هایِ پر از همانیدگی با درد را در دو بُعد روح و جسم می‌کند و پاک می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۱

جوی، خود را کی تواند پاک کرد؟

نافع از عِلْمِ خدا شد عِلْمِ مَرَد

جوی کی می‌تواند خودش را از آلودگی پاک کند؟ پس انسان هم به تنهایی قادر به پاک کردن آثار مخرب همانیدگی‌ها در مرکزش نیست. چراکه انسان علم و دانشش را با فضاگشایی از خداوند و یا از طریق آثار بزرگانی چون مولانا می‌گیرد.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: آزاده

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۴۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com